

کتابخانه

الله اکبر حکایت کوچک ملی

ملا مهر علی مدتی اذان نخوانده، دلش یکباره خون و وجدانش همیشه معذب بود. او به ترک عادت چهل سال خود مجبور شده. مثل آن بود که چیزی از وی کم گشته. صبح و ظهر و شام هر روز بی آرام بود. مهر علی از پانزده سالگی مؤذن بوده. چهل و سه هزار و هشتصد لوح صبح و ظهر و شام تماشا کرده. در هر یک آب و رنگ تازه، مغز و مزه و صنعت علی حده دیده. هیچ یک از بدایع امروز در صحایف دیروز موجود نبود. تماماً متغایر و تماماً متمایز می نمود.

ملا مهر علی شاعر نبود. ولی فطرت متأثر و روح متهیج یک صنعت کار، یک «آرتیست» را داشت. یک خنده شرمین افق، تولید تأثیرات عمیقی در روان وی می کرد. و اغلب اوقات صدای تهلیل و تقدیس مجبور خود را به بالای ابرها، ستاره ها، با هیجان بدیعی صعوی می داد. فقط از روزی که روسها وارد قصبه شده بودند خواندن اذان قدغن گردیده، مسجد همسایه غریب مانده، امورات قبرستان فراموش گشته بود. زیرا در تمام قصبه، تنها فاتحه ملا مهر علی بود که در خاتمه اذانها مردم فراموش کار را به یادآوری آن خفتگان خاک نسیان و به اهدای سوره اخلاصی به روح محتاج و مستمندشان دعوت می نمود.

این قدغن روسها از راه کینه که با اسلام داشتند، نبود. اینها با لفظ جلاله و تکبیر عداوت مخصوص پیدا کرده بودند. زیرا که غازیان اسلام همیشه پس از تکبیر بر آنها هجوم آورده و به تکرار لفظ جلاله حملات خودشان را شدت داده بودند. صدای تکبیر در سامعه شان تأثیر هبوط قابض الارواح را داشته. نقرات (الله الله) سكرات موت را در نظر آنها تصویر می کرد.

فرمانده قشون قفقاز محض جبران انكسار قوای معنوی سالدا نهایی خود، در قصبه و دهات اسلامی تدبیر منع اذان را اتخاذ کرده و ملا مهر علی مدتی بود که نمی توانست به میعاد محبوب ناپدید خود رفته، اذانی به خضوع و خشوع بخواند. ای کریم کارساز! کی می بایست که ملا مهر علی از این عذاب وجدان رها یابد!

شب اردیبهشتی ملا مهر علی دم پنجره ریزه کار قدیم خود خوابیده بود. از ابر پاره های افق، اولین نفخه نسیم سحر برخاسته، از میان ازهار اشجار رد شده، ریش ابریشمی شیخ خواب آلود را به اهتزاز در آورده. فرشته سحر اجنحه مبارک و نرمین خود را به سیمای پرنور شیخ کشیده و در گذشته بود. چشمش را باز کرد.

- ای مخرج الحزن من العیت، ملا مهر علی را از این خواب گران چه سان و به چه قدرت بیدار کرده بودی؟

در عقب، روسها به خاطرش آمد. آنها هنوز در قصبه بودند. دلش باز می گرفت. لحاف را از روی سینه اش رد کرده، بر پهلویش چپش برگشته، بر بازوی خود تکیه داد. چشمش بر افق افتاده بود. ابرها همدیگر را وداع می کردند. مطلع صبح صادق نزدیک بود که بر وی بخندد. کلاغی سر درختی را به حرکت آورده، قاغی زد و پرید. اوف مهر علی از کلاغی هم کمتر و عاجز تر بود...

ادبیات در ایران دارای تاریخی بس کهن و پر بار است که از هزاران سال پیش آغاز گشته و تا به امروز ادامه یافته است. یکی از مهمترین مقاطع تاریخ ادبیات ایران از اواسط سلطنت سلسله قاجار آغاز شد. تحولات سریع و بنیادی ای که از آن زمان به تدریج در افکار سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران پدیدار شد و پس از انقلاب مشروطه شدت یافت، انعکاس عمیقی در ادبیات این دوره به جا گذاشت، که تجلی آن را می توان در ویژگیهای خاص ادبیات این دوره مشاهده کرد. این خصوصیات به نحوی است که سبب به وجود آمدن یکی از چشم اندازهای وسیع و متنوع در تاریخ ادبیات ایران شده است. بررسی خصوصیات و ویژگیهای مزبور در درجه اول مرهون پژوهشها و تحقیقات مفصلی است که پیرامون دستیابی به متون ادبی آن دوره انجام می شود. در جهت انجام این مهم، به معرفی یک قصه کوتاه به نام الله اکبر می پردازیم.

داستان کوتاه الله اکبر - حکایت کوچک ملی در سال ۱۲۹۴ شمسی در جریده نوبهار چاپ شد. نویسنده این داستان یگانی است و با توجه به اینکه در آن زمان جریده نوبهار (به سردبیری ملک الشعراء بهار) ارگان فرقه دموکرات ایران محسوب می شد، احتمالاً نویسنده نیز به این فرقه گرایش داشته است.

با توجه به خصوصیات داستان مورد بحث، در ابتدا لازم است انگیزه مختصری بر شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم بر جامعه آن روز ایران بیندازیم.

در اواسط ۱۲۹۳ شمسی دامنه جنگ جهانی که مدتی قبل از آن در اروپا آغاز گشته بود، به ایران کشیده شد. سپاه دولت عثمانی با شعار «اتحاد اسلامی و حمایت از مسلمین» به عزم مبارزه با نیروهای روسی مستقر در ایران وارد کشور شدند. ایرانیان نیز که سالیان درازی تحت فشار روسها (در شمال) و انگلیسیها (در جنوب) قرار داشتند، قیام گسترده ای را در گوشه و کنار کشور (بوشهر، خوزستان، آذربایجان و ...) علیه آنان آغاز کردند. محور اصلی همگامی - هر چند ناپایدار - و مبارزه واحد دو ملت (ایران و ترک) علیه استعمارگران، دین اسلام و شعار اتحاد اسلام بود. هدف از طرح این شعار، وحدت و اتحاد تمامی پیروان مذاهب اسلامی با یکدیگر برای مبارزه با کفار و غیر مسلمانان متجاوز به سرزمینهای مسلمانان بود. تکیه گاه اصلی آن شعار را فتاوی جهادیه و نیز فعالیت و مبارزات علمای شیعه و سنی تشکیل می داد. کاربرد عملی این شعار را نیز می توان در قیام مردم ایران علیه روسها و انگلیسیها مشاهده کرد.

سالهای ۹۴-۱۲۹۳ شمسی را می توان اوج فعالیت هواداران این اندیشه در ایران دانست. داستان کوتاه الله اکبر در چنین شرایطی نگارش یافت و به چاپ رسید.

بر حصار ملامهر علی

ملامهر علی را از اساس مسئله مسبوق کند. یکدفعه ملامهر علی دست بر گوش نهاده صدا برآورد: «الله اکبر!»

غریبو و ولوله میان روسها بلند شد. آنها از خواب غفلت هراسان شده، مطلب را فهمیده بودند. بعد از یک ساعت نادر وارد قصه می شد و از روسها اثری نبود. فقط ملامهر علی پیش از آنکه فرار کنند اذان خود را خوانده و از گوشه بام فرارشان را به وضع مستهزانه ای تماشا کرده بود. ملامهر علی می خندید. عقده دلش باز گردیده بود. ای احمقها! خیال می کردید که وجدان مردم را به زور می شود تسخیر کرد و نام خدا را از زوری زبان خلائق به سرنیزه می توان افکند ... ۱۱

دروازه قزوین - ۱۵ ذیقعدہ ۱۳۳۳ یکانی

داستان کوتاه الله اکبر بحث مختصری را در خصوص نحوه انعکاس اندیشه اتحاد اسلام در این نوشته می طلبد. همان گونه که بیان شد، محور اصلی اندیشه اتحاد اسلام همبستگی شیعیان و سنیان در یک جبهه واحد در مقابل کفار بود. تجربه تاریخی این اندیشه را می توان در هنگام وقوع جنگهای صلیبی مشاهده کرد. در زمانی نزدیکتر به تاریخ نگارش داستان مورد بحث، نادرشاه افشار به عنوان الگویی از اتحاد مذکور تلقی می گشت. پیشنهاد نادرشاه به سلطان عثمانی برای کنار گذاشتن اختلاف مذهب میان دو ملت مسلمان ترک و ایرانی، مهمترین الگوی عملی طرفداران اتحاد اسلام بود. انعکاس این الگو در داستان مورد بحث، همراهی کوکجه سلطان (به عنوان مظہری از دولت عثمانی) و نادرشاه افشار است. ثمره این همراهی آزاد ساختن مسلمانان قریه (مظہر سرزمینهای تحت اشغال کفار) از سلطه روسها و طنین مجدد ندای الله اکبر در دهکده توسط ملامهر علی پنجاه و پنج ساله است. در همین راستا، در جای جای این داستان کوتاه به شعایر اسلامی (اذان و الله اکبر) توجه می شود. به تعبیر دیگر، مطرح شدن اذان و الله اکبر در سرتاسر داستان مذکور، نمادی از تحقق شعار اتحاد اسلام و وحدت کلیه پیروان مذاهب اسلامی پیرامون شعار «الله اکبر» است. شخصیتهای داستان (ملامهر علی، کوکجه سلطان، نادرشاه، سالدات روسی، فرمانده قشون روس) نیز در حول و حوش همین محور اصلی مطرح می شوند. ۱۲

بلند شد. کیسه و چپق را از بالای سرش پیدا کرد و روی رختخواب نشست. دلنگ بود. عقده مبهم و تیره باز در خاطرش تورم می کرد. کیسه خود را تکان داده و برآورد نمود. سنها یکسر توتون داشت. در سر چپق ریخته، به گوشه متکا تکیه داده، سنگ و چخماقش زد و (قو) در گرفت. برگشت چپق را بردارد، ریخته بود. دیگر ملامهر علی هیچ مایه تسلی نداشت. اگر صدای در، حواس او را جلب نکرده بود، به تمام کائنات اعلام عصیان می نمود. فقط در را زده بودند. آیا که بود ...

که می بایست باشد؟ همسایه ها خواب بودند. روی راه مسافرش نبود و کسی از خارج، صبح بدین زودی با وی سرکاری نداشت. در هر حال هر چه زودتر می بایست مسئله را بفهمد. رخت خود را علی العجله در دوش افکنده، روبه در گذاشت. تا نزدیک شد صدای کوکجه سلطان را شنیده. خیلی تعجب کرده بود. در را باز کرد. کوکجه سلطان جلو اسب را در دست گرفته و به وضع احتیاط کاری ایستاده بود. دهان خود را به گوش ملا نزدیک آورده، بی آنکه وی را مجال سلام و صباحی بدهد، حرف محرمانه ای تو گوشش زد. بیچاره سلطان! در زدن این حرف از تاریکی صبح کاذب هم احتراز نمود. ملامهر علی یکدفعه از پهلوی کوکجه سلطان پرید. سلطان را در سر جای خود بهت و حیرت برده بود. عجبا! ملامهر علی کجا و چرا می دود؟

نادر شاه افشار برای اغفال دشمن چهار منزل را در یک شبانه روز ایلغار کرده و کوکجه سلطان را قبلاً فرستاده بود که اهالی قصه را از ورودش خبردار کند تا راه گریز را بر روی روسها ببندد. کوکجه سلطان به موقع رسیده بود. حالا روسها در خواب بودند. برای شیپور گاه و جو سحر یک ربع بیشتر بود. در ظرف این یک ربع ساعت، کوکجه سلطان به خوبی می توانست که وظیفه خود را انجام دهد.

باز بیچاره سلطان، چقدر خبط کرده و از خبط خود چقدر بی خبر بود. او هنوز نمی دانست که هر خطوه رفیقش برای نقشه ای که بدو سپرده اند یک ضربه مدهشی است. ملامهر علی دوید و دوید. از کنج دیوار مسجد پیچی خورد، غایب شد. رفته رفته کوکجه سلطان در اندیشه افتاده، واهمه مسئولیتی به خاطر وی مستولی می گشت. فقط ملامهر علی از دست رفته بود. و دیگر کوکجه سلطان نمی توانست بدو برسد و نمی دانست چه بکند.

پس از لختی ملامهر علی را پشت بام مسجد دید.

اوخ ... ملامهر علی بعد از مدتی توانسته بود که خود را باز در حضور معبود خویش ببیند. دیگر در جهان آرزویی نداشت. کوکجه سلطان گفته بودش که: «اردوی نادری به حوالی قصه رسیده.» او قدغن روسها را به هیچ نمی شمرد و از ایشان ذره ای باک نداشت. کوکجه سلطان مشعوف شد. جلو اسب را رها کرده می آمد که

پانویسها:

۱۰. در اصل: حیوط ۲۰. در اصل: برخواسته ۳۰. جناح ۴۰. در اصل: چوپوق
۵۰. در اصل: لابلای ۶۰. در اصل: چماقش ۷۰. در اصل: بشود ۸۰. در اصل: با
۹. قدم و گام